



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها
ای به زودی بار کرده بر شتر اَحمالها^(۱)

شب شد و درچین^(۲) ز هجران رخ چون آفتاب
درفتاده در شبِ تاریک بس زلزالها^(۳)

چون همی رفتی به سکنه^(۴) حیرتی، حیران بدم
چشم باز و من خموش و می شد آن اقبالها

ور نه سکنه بخت بودی مر مرا، خود آن زمان
چهره خون آلود کردی، بردریدی شالها^(۵)

بر سر ره، جان و صد جان در شفاعت پیش تو
در زمان، قربان بکردی خود چه باشد مالها

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش نالهها
تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوالها^(۶)

تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق
سنگ خون گرید، اگر زان بشنود احوالها

قدها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان
اشک خون آلود گشت و جمله دلها دالها^(۷)

چون درستی و تمامی شاه تیریزی بدید
در صفِ نقصان نشستست از حیا مَنقالها^(۸)

از برای جانِ پاک نورپاش^(۹) مه‌وشت^(۱۰)
ای خداوند شمس دین تا نشکنی آمالها^(۱۱)

از مَقال^(۱۲) گوهرین بحر بی‌پایان تو
لعل گشته سنگها و مُلک گشته^(۱۳) حالها

حالهای کاملانی کآن و رای قالهاست^(۱۴)
شرمسار از فر^(۱۵) و تاب^(۱۶) آن نوا در^(۱۷) قالها

نَرّه‌هایِ خاکِ هامون^(۱۸) گر بیابد بوی او
هر یکی عَنقاً^(۱۹) شود تا برگشاید بال‌ها

بال‌ها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد
گَرِدِ خَرگَاهِ^(۲۰) تو گردد والِه^(۲۱) اِجمال‌ها^(۲۲)

دیدۀ نقصان^(۲۳) ما را خاک تَبْرِیزِ صفا
کُل^(۲۴) بادا^(۲۵)، تا بیابد زان بسی اِکمال‌ها^(۲۶)

چونکه نورافشان کنی درگاهِ بخشش، روح را
خود چه پا دارد^(۲۷) در آن دَمِ رونقِ اَعمال‌ها؟

خود همان بخشش که کردی بی‌خبر اندر نهان
می‌کند پنهانِ پنهانِ جملۀ اَفعال‌ها

ناگهان بیضه شکافد، مرغِ معنی بَرِپَرَد
تا هُما^(۲۸) از سایۀ آن مرغِ گیرد فال‌ها

هم تو بنویس ای حُسام‌الدین و می‌خوان مدحِ او
تا به رَغَمِ غمِ ببینی بر سعادت خال‌ها

گرچه دست‌افزار^(۲۹) کَارتِ شد ز دستت، باک نیست
دست شمس‌الدین دهد مر پات را خَلخال‌ها^(۳۰)

- (۱) اَحمال: جمع جمل به معنی بار
(۲) درچیدن: هُرس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن
(۳) زلزال: زلزله
(۴) سَکته: سکوت و خاموشی
(۵) شال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند، پارچه‌ای که در کشمیر بافند.
(۶) اَهوال: جمع هول به معنی بیم و ترس
(۷) دال گشتن دل‌ها: کنایه از پژمردگی دل‌ها، چون حرف «دال» خمیده کمر است.
(۸) مِقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری
(۹) نورپاش: نوربخش، نورپاشنده
(۱۰) مَهوش: مانند ماه
(۱۱) اَمال: آرزوها، امیدها
(۱۲) مَقال: گفتار
(۱۳) مَلک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن
(۱۴) قال: گفتار، سخن
(۱۵) فَر: شکوه
(۱۶) تاب: تایش و درخشش
(۱۷) نوا: برگ، توشه. نوادر: جمع نادره به معنی هر چیز کمیاب و ارزشمند
(۱۸) هامون: بیابان، صحرا
(۱۹) عَنقا: سیمرغ
(۲۰) خَرگَاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده
(۲۱) والِه: حیران
(۲۲) اِجمال: نیک کردن، زیبا گردانیدن
(۲۳) نقصان: در اینجا ناقص و معیوب
(۲۴) کُل: سُرْمهٔ چشم
(۲۵) بادا: باشد، الهی که بشود
(۲۶) اِکمال: کامل کردن، کمال بخشیدن

(۲۷) پا داشتن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن
 (۲۸) هُما: پرندۀ اقبال
 (۲۹) دست‌افزار: ابزار دست
 (۳۰) خُلخال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به مچ پا می‌انداختند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

چون همی‌رفتی به سکتۀ حیرتی، حیران بدم
 چشم باز و من خموش و می‌شد آن اقبال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

چشم باز و، گوش باز و، این ذکا^(۳۱)
 خیره‌ام در چشم‌بندی خدا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
 أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«...ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است
 که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراهمتر از آنهایند. اینان خود غافلانند.»

(۳۱) ذکا: هوشیاری، تیزی طبع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

چشم باز و گوش باز و دام پیش
 سوی دامی می‌پرد با پرّ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آیین سوی اهلِ راز
 وارheid از سرکله مانندِ باز

سر کلاه چشم‌بندِ گوش‌بند
 که ازو بازست مسکین و نرّند

ز آن گله مر چشم بازان را سد است
 که همه میلش سوی جنس خود است

چون بُرید از جنس، با شَه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده^(۳۲) را ناسپاس
بجهد از تو حَطَرَت^(۳۳) قبله‌شناس

(۳۲) تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
(۳۳) حَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتشِ ناله‌ها
تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوال‌ها

تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق
سنگ خون‌گرید، اگر زان بشنود احوال‌ها

قدها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان
اشک خون‌آلود گشت و جمله دل‌ها دال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال^(۳۴)
خاصه بعدی که بُود بعد الوصال

(۳۴) نکال: عقوبت، کیفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

حاله‌های کاملانی کآن ورای قال‌هاست
شرمسار از فرّ و تابِ آن نوادر قال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نیمِ کَلّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

بالها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد
گردِ خَرگاہِ تو گردد والهِ اِجمالها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاغِ البَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ ما زاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

دیده نقصانِ ما را خاک تبریزِ صفا
کُحلِ بادا، تا بیابد زان بسی اِکمالها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عِلَّتْ (۳۵) دروست
رَوْ فَنَا كُنْ دِيدِ خُودِ دَرِ دِيدِ دُوسْتِ

دید ما را دید او نِعَمَ الْعُوضِ (۳۶)
یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

(۳۵) عِلَّتْ: بیماری
(۳۶) نِعَمَ الْعُوضِ: بهترین عوض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ناگهان بیضه شکافد، مرغ معنی برپرد
تا هُما از سایه آن مرغ گیرد فالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

این زمین و این زمان، بیضه‌ست و مرغی کاندرا اوست
مُظْلِم و اِشْكَسْتَه پَر باشد حقیر و مُسْتَهان^(۳۷)

کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را
واصِل و فارق میان‌شان بَرَزْخُ لَا یَبْغِیان

بیضه را چون زیرِ پَرِ خویشت پَرورد از کَرَم
کفر و دین فانی شد و شد مرغِ وحدت پَرَفشان

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیات ۱۹ و ۲۰

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» (۱۹)

«دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند،»

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» (۲۰)

«میان‌شان حجابی است تا به هم در نشوند.»

(۳۷) مستهان: خوار و ذلیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عُش^(۳۸)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشم‌ها چون شد گذاره^(۳۹)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِ بحر^(۴۰) را

(۳۸) عُش: آشیانه پرندهگان
(۳۹) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
(۴۰) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفُول^(۴۱)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(۴۱) سُفُول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنْکُرُوا اللهَ کار هر اوباش نیست
اِرْجِعِی بر پای هر قَلَّاش^(۴۲) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ زِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۴۲) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحسِن نشاید ناامید
دست در فِتراکِ (۴۲) این رحمت زبید

ای بسا کارا، که اوّل صَعَبِ گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

(۴۲) فِتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

گفت: از رُوحِ خدا لا تَيَّاسُوا (۴۴)
همچو گم‌کرده پسر، رو سوبه‌سو

از ره جسّ دهان، پرسیان شوید
گوش را بر چارراه آن نهید

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ
إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از رحمت خدا مأیوس مشوید،
زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(۴۴) لا تَيَّاسُوا: ناامید نشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو بیندد، مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو بیندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۴

«حکایت آن درویش که در کوه، خلوت کرده بود و بیانِ حلاوتِ انقطاع و خلوت
و داخل شدن در این منقبت که اَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي وَ اَنِيسُ مَنْ اسْتَأْنَسَ بِي
گر با همه‌ای، چو بی‌منی، بی‌همه‌ای
ور بی‌همه‌ای، چو با منی، با همه‌ای»

بود درویشی به کُھساری مُقیم
خلوت او را بود همخواب و ندیم

چون ز خالق می‌رسید او را شمول
بود از آنفاسِ مرد و زن، ملول

همچنانکه سهل شد ما را حَضَر (۴۵)
سهل شد هم قومِ دیگر را سفر

(۴۵) حَضَر: اقامت در شهر، منزل، محل حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم
و درخت نفشانم و کسی را نکویم صریح و کنایت که: بیفشان،
آن خورم کی باده افکنده باشد از درخت

اندر آن کُھ بود اشجار (۴۶) و ثَمَار (۴۷)
بس مُرود (۴۸) کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن (۴۹)

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنتعش^(۵۰)

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید^(۵۱)
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. »

« هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و
او هر لحظه در کاری جدید است. »

در حدیث آمد که دل همچون پری است
در بیابانی اسیرِ صرصری است^(۵۲)

باد، پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

« إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُعِيْمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ. »

« این قلب پری را مانند به هامون که باد، آن را زیر و زبر کند. »

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کابِ جوشان ز آتش اندر قازغان^(۵۳)

حدیث

« لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقَلًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا. »

« مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَرِغَرِغُونِي هَائِشِ هَمَانَنْدِ دِيگِ دَرِ حَالِ جُوشِ اسْتِ. »

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخِرِ خَجَلِ؟

این هم از تأثیرِ حکم است و قَدَر
چاه می‌بینی و، نتوانی حَذَرِ (۵۴)

نیست خود از مرغِ پَرانِ این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَبِ (۵۵)

این عجب که دام ببیند هم وَتَدِ (۵۶)
گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پَرَدِ با پَرِ خُویش

(۴۶) أَشْجَارٌ: جمعِ شجر، به معنی درختان

(۴۷) ثَمَارٌ: جمعِ ثمر، به معنی میوه‌ها

(۴۸) مُرُودٌ: مخففِ اِمْرُود، به معنی گلابی

(۴۹) زَمِنٌ: زمین

(۵۰) مُنْتَعِشٌ: سرزنده، یا نشاط، سالم

(۵۱) اسْتِثْنَا كُنَيْدٌ: ان‌شاءالله بگویند، اگر خدا بخواهد بگویند.

(۵۲) صَرَصَرٌ: باد سرد و سخت، باد تند

(۵۳) قَاذِغَانٌ: دیگ بزرگ، پاتیل

(۵۴) حَذَرٌ: پرهیز کردن، دوری کردن

(۵۵) عَطَبٌ: هلاک شدن، هلاکت

(۵۶) وَتَدٌ: میخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۲

«مضطر شدن فقیرِ نذر کرده به کندنِ اِمْرُودِ از درخت
و گوشمالِ حق رسیدن بی‌مهلت»

پنج روز آن باد، امرودی نریخت
ز آتشِ جوعش صبوری می‌گریخت

بر سر شاخی مُرودی چند دید
باز صبری کرد و، خود را واکشید

باد آمد، شاخ را سَرزیر کرد
طبع را بر خوردنِ آن، چیر کرد

جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ قضا
کرد زاهد را ز نذرش بی‌وفا

چونکه از امروء بُن میوه سگُست
گشت اندر نذر و عهدِ خویش سست

هم در آن دم گوشمالِ حق رسید
چشم او بگشاد و، گوش او گشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ ایمانِ او
پس یمینم بُرد دایستانِ او

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومیِ جرأت به دست

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۴۶

تیغِ جِلْمَت^(۵۷)، جانِ ما را چاک کرد
اَبِ عِلْمَت، خاکِ ما را پاک کرد

بازگو دانم که این اسرارِ هوست
زانکه بی‌شمشیر کشتنِ کارِ اوست

صانعِ بی‌آلت و بی‌چاره^(۵۸)
واهب^(۵۹) این هدیه‌هایِ رابحه^(۶۰)

صد هزاران می‌چشاند هوش را
که خبر نَبُود دو چشم و گوش را

بازگو، ای بازِ عرشِ خوش‌شکار
تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

چشمِ تو، ادراکِ غیبِ آموخته
چشم‌هایِ حاضران، بردوخته

آن یکی، ماهیِ همی بیند عیان
و آن یکی، تاریک می‌بیند جهان

و آن یکی، سه ماه می‌بیند به هم
این سه کس، بنشسته یک موضعِ نَعَم

چشمِ هر سه باز و گوشِ هر سه تیز
در تو آویزان و، از من در گریز

سِحْرِ عین است این، عَجَبِ لطفِ خَفی‌ست^(۵۷)
بر تو نقشِ گرگ و، بر من یوسفی‌ست

(۵۷) جلم: فضاکشایی
(۵۸) جارحه: عضو بدن انسان خصوصاً دست
(۵۹) واهب: بخشنده
(۶۰) رابحه: دارای سود
(۶۱) لطفِ خَفی: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آیینِ سویِ اهلِ راز
وا رهید از سرکُله مانندِ باز

سَر کلاهِ چشم‌بندِ گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نُرُند

ز آن کُله مر چشمِ بازان را سَد است
که همه میلش سویِ جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شَه گشت یار
بر گُشاید چشمِ او را بازدار

راند دیوان را حق از مرصاد^(۶۲) خویش
عقلِ جُزوی را ز استبدادِ خویش

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

که سری کم کن نه‌ای تو مستبد
بلکه شاگردِ دلی و مستعد

رو بر دل، رو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاهِ عادل

بندگی او به از سلطانی است
که انا (۶۲) خیر (۶۴) دم شیطانی است

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم، ...»

فرق بین و برگزین تو ای حییس (۶۵)
بندگی آدم از کبرِ بلیس

گفت آنکه هست خورشیدِ ره، او
حرفِ طوبی (۶۶) هر که ذلتِ نفس (۶۷)

سایه طوبی ببین و خوش بخسپ
سر بنه در سایه بی سرکش بخسپ

ظِلُّ (۶۸) ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْش مَضْجَعِي سِت (۶۹)
مستعد آن صفا را مهجعی ست (۷۰)

سایه خاکساری و انکسار نفس، (کوچک کردن من زهنی)، واقعاً خوابگاه خوبی است،
این خوابگاه برای کسی است، که لایق و مستعد آن صفا باشد.

خبر

خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و
درویش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.

گر ازین سایه روی سوی منی
زود طاغی(۷۱) گردی و زه گم کنی

(۶۲) برِصاد: کمینگاه
(۶۳) انا: من
(۶۴) خَیر: بهتر
(۶۵) حبیب: محبوب
(۶۶) طُوبی: درختی است در بهشت
(۶۷) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او
(۶۸) ظِل: سایه
(۶۹) مُضَجع: خوابگاه
(۷۰) مَهَجع: خوابگاه
(۷۱) طاغی: سرکش، طغیان‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

«بیان آنکه عمارت در ویرانی است، و جمعیت در پراکندگی است،
و درستی در شکستگی است، و مراد در بی‌مرادی است،
و وجود در عدم است و علیٰ هذا بقیة الأضداد والأزواج»

آن یکی آمد، زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی
می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مَران(۷۲)
تو عمارت از خرابی باز دان

کی شود گلزار و گندمزار، این
تا نگردد زشت و ویران این زمین؟

کی شود بستان و کشت و برگ و بر
تا نگردد نظم او زیر و زبر؟

تا پَنشکافی به نشتر ریش چَغز(۷۳)
کی شود نیکو و کی گردید نغز؟

تا نشوید خِلط‌هایت از دوا
کی رُود شورش، کجا آید شفا؟

پاره پاره کرده دَرزی(۷۴) جامه را
کس زند آن دَرزی عَلّامه را؟

که چرا این اطلسِ بگزیده را
بَرَدْرِیدِی؟ چه کنم بَدْرِیدِی را؟

هر بنای کهنه کآبادان کنند
نه که اوّل کهنه را ویران کنند؟

همچنین نَجّار و حدّاد (۷۵) و قصاب
هستشان پیش از عمارت‌ها خراب

آن هلیله، و آن بلیله (۷۶) کوفتن
ز آن تَلَف، گردند معموری (۷۷) تن

تا نکوبی گندم اندر آسیا
کی شود آراسته ز آن، خوانِ ما؟

آن تقاضا کرد آن نان و نمک
که ز شَسْتت (۷۸) وارِهانم ای سَمک (۷۹)

گر پذیری پندِ موسی، وارهی
از چنین شَسْتتِ بَدِ نامُنْتهی

بس که خود را کرده‌یی بنده هوا (۸۰)
کِرْمکی را کرده‌یی تو ازْدها

ازْدها را ازْدها آورده‌ام
تا به اصلاح آورم من دَم به دَم

تا دَم آن از دَم این بشکند
مارِ من آن ازْدها را برگدند

گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جائت برآرد آن، دمار (۸۱)

گفت: اَلْحَق سَخْت اُسْتا جادویی
که در افگندی به مکر اینجا دویی

خلقِ یَکِیل را تو کردی دو گروه
جادویی رخنه کند در سنگ و کوه

گفت: هستم غرقِ پیغامِ خدا
جادویی کی دید با نامِ خدا؟

غفلت و کفرست مایهٔ جادوی
مَشْعَلُهُ (۸۶) دین است جانِ موسوی

من به جادویان چه مانم ای وقیح؟
کز دم پُررَشک می‌گردد مسیح

من به جادویان چه مانم ای جُنُب (۸۶)؟
که ز جانم نور می‌گیرد کُنُب

چون تو با پَرِّ هوا بر می‌بری
لَا جَرَمَ (۸۶) بر من گمان آن می‌بری

هر که را افعالِ دام و دَد بُود
بر کریمانش گمانِ بَد بُود

چون تو جُزِوِ عالمی هر چون بوی (۸۵)
گُل را بر وصفِ خود بینی غوی (۸۶)

گر تو برگردی و برگردد سَرَت
خانه را گردنده بیند مَنظَرَت

ور تو در کشتی روی بَرِ یَم (۸۷) روان
ساحلِ یَم را همی بینی دوان

گر تو باشی تنگدل از مَلْحَمَه (۸۸)
تنگ بینی جو دنیا را همه

ور تو خوش باشی به کامِ دوستان
این جهان بنمایدت چون گُستِان

ای بسا کس رفته تا شام و عراق
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق

وی بسا کس رفته تا هند و هَری (۸۹)
او ندیده جز مگر بیع و شیری (۹۰)

وی بسا کس رفته ترکستان و چین
او ندیده هیچ جز مکر و کمین

چون ندارد مُدْرَكِي (۹۱) جز رنگ و بو
جمله اقلیمها را گو بجو

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشیها و مزه
او نبیند جز که قشِرِ خربزه

که بُود افتاده بر رَه، یا حَشِيش (۹۲)
لایق سَيران (۹۳) گاوی یا خَرِيش

خشک بر میخِ طبیعت چون قَدید (۹۴)
بسته اسباب، جانش لایزید (۹۵)

و آن فضايِ خَرَقِ (۹۶) اسباب و علل
هست ارضِ الله، ای صدرِ اَجَلِ (۹۷)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

«... وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... و زمین خدا پهناور است...»

هر زمان مُبَدَل شود چون نقشِ جان
نو به نو بیند جهانی در عیان

گر بُود فردوس و اَنهارِ (۹۸) بهشت
چون فسردهٔ یک صفت شد، گشت زشت

(۷۲) بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

(۷۳) ریشِ چَغَز: زخم سربسته و چرکین

(۷۴) دَرزِي: خیاط

(۷۵) حَدَاد: آهنگر

(۷۶) هلیله و بلبله: نوعی میوه که مصرفِ دارویی دارند.

(۷۷) معمور: آبادان، تعمیر شده

(۷۸) شَسْت: قَلَبِ ماهیگیری

(۷۹) سَمَك: ماهی

(۸۰) هوا: خواسته‌های من ذهنی

(۸۱) از جان دمار برآوردن: جان را به عذاب و هلاک دچار کردن

(۸۲) مَشَعَله: مشعل

(۸۳) جُنُب: کسی که آلوده به نجاست باشد.

(۸۴) لَاجِرْم: به ناچار

(۸۵) بُوی: باشی

(۸۶) عَوی: گمراه

(۸۷) یَم: دریا

(۸۸) مَلْحَمه: جنگِ خانمان برانداز، حادثهٔ ناگوار

- (۸۹) هَرَى: هرات
 (۹۰) بَیْع و شَرَى: خرید و فروش
 (۹۱) مُدْرَك: ادراک‌شده، در اینجا به معنی مطلوب و مراد است.
 (۹۲) حَشِيش: گیاه خشک، علف
 (۹۳) سَیْران: سیر و گردش، در اینجا به معنی التذاذ و خوش آمدن است.
 (۹۴) قَدِيد: گوشت خشکیده نمک، سود
 (۹۵) لَایَزید: افزون نمی‌شود
 (۹۶) حَرْق: پاره کردن
 (۹۷) صدر اَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
 (۹۸) اَنهار: جمع نهر به معنی جوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶

یَوْمِ دینِ که زلْزَلَتْ زِلْزَالَها
 این زمین باشد گُواهِ حَالها

روز قیامت که زمین، سخت به لرزه در می‌آید،
 با این حرکت‌ها و جنبش‌هایش احوالِ بندگان را گواهی می‌دهد.

کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً اَخْبَارها
 در سخن آید زمین و خارها

زیرا زمین، آشکارا، خبرهای خود را بازگو می‌کند و زمین و خارها به نطق می‌آیند.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۸

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَها» (۱)

آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش،»

«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَها» (۲)

«و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد،»

«وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَها» (۳)

«و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟»

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارها» (۴)

«در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می‌کند»

«بَيِّنًا رَبِّكَ أَوْحَى لَها» (۵)

«از آنچه پروردگارت به او وحی کرده است.»

«يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ» (۶)

«در آن روز مردم پراکنده از قبرها بیرون می‌آیند تا اعمالشان را به آنها بنمایانند.»

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» (۷)

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۸)

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مجموع لغات:

- (۱) أَحْمَال: جمعِ جمل به معنی بار
 (۲) درچیدن: هَرَس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن
 (۳) زلزال: زلزله
 (۴) سَكْتَه: سکوت و خاموشی
 (۵) شال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند، پارچه‌ای که در کشمیر بافند.
 (۶) أهوال: جمعِ هول به معنی بیم و ترس
 (۷) دال گشتن دل‌ها: کنایه از پزیردگی دل‌ها، چون حرفِ «دال» خمیده کمر است.
 (۸) مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری
 (۹) نورپاش: نوربخش، نورپاشنده
 (۱۰) مَهْوَش: مانند ماه
 (۱۱) آمال: آرزوها، امیدها
 (۱۲) مَقَال: گفتار
 (۱۳) مُلک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن
 (۱۴) قال: گفتار، سخن
 (۱۵) فَرَّ: شکوه
 (۱۶) تاب: تابش و درخشش
 (۱۷) نَوَا: برگ، توشه. نَوَادِر: جمعِ نادره به معنی هر چیز کمیاب و ارزشمند
 (۱۸) هامون: بیابان، صحرا
 (۱۹) عَنَقَا: سیمرغ
 (۲۰) خَرگَاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده
 (۲۱) وَالِه: حیران
 (۲۲) إِجْمَال: نیک کردن، زیبا گردانیدن
 (۲۳) نَقْصَان: در اینجا ناقص و معیوب
 (۲۴) كُحْل: سرمهٔ چشم
 (۲۵) بادا: باشد، الهی که بشود
 (۲۶) إِكْمَال: کامل کردن، کمال بخشیدن
 (۲۷) پا داشتن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن
 (۲۸) هُما: پرندهٔ اقبال
 (۲۹) دست‌افزار: ابزار دست
 (۳۰) خَلخال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به مچ پا می‌انداختند.
 (۳۱) نَکَا: هوشیاری، تیزی طبع
 (۳۲) تمییزده: کسی که دهندهٔ قوهٔ شناخت و معرفت است.

- (۳۳) خَطَرَت: قوهٔ تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
- (۳۴) نُكَال: عقوبت، کیفر
- (۳۵) عَلَت: بیماری
- (۳۶) نِعْمُ الْعَوَاض: بهترین عوض
- (۳۷) مستهان: خوار و ذلیل
- (۳۸) عُش: آشیانهٔ پرندگان
- (۳۹) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
- (۴۰) بحر: دریا
- (۴۱) سُفُول: پستی
- (۴۲) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۴۳) فِتْرَاك: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
- (۴۴) لَا تَبْتَاسُوا: ناامید نشوید.
- (۴۵) حَضْر: اقامت در شهر، منزل، محل حضور
- (۴۶) أَشْجَار: جمع شجر، به معنی درختان
- (۴۷) ثَمَار: جمع ثمر، به معنی میوه‌ها
- (۴۸) مُرُود: مخفف امرود، به معنی کلابی
- (۴۹) زَمِن: زمین
- (۵۰) مُنْتَعَش: سرزنده، با نشاط، سالم
- (۵۱) استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.
- (۵۲) صَرَصْر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۵۳) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۵۴) حَذْر: پرهیز کردن، دوری کردن
- (۵۵) عَطَب: هلاک شدن، هلاکت
- (۵۶) وَتَد: میخ
- (۵۷) جِلْم: فضاگشایی
- (۵۸) جارحه: عضو بدن انسان خصوصاً دست
- (۵۹) واهب: بخشنده
- (۶۰) رابحه: دارای سود
- (۶۱) لَطْفِ حَفِي: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.
- (۶۲) مِرْصَاد: کمینگاه
- (۶۳) أَنَا: من
- (۶۴) خَيْر: بهتر
- (۶۵) حَبِيب: محبوب
- (۶۶) طُوبَى: درختی است در بهشت
- (۶۷) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او
- (۶۸) ظِل: سایه
- (۶۹) مَضْجَع: خوابگاه
- (۷۰) مَهْجَع: خوابگاه
- (۷۱) طَاعِي: سرکش، طغیان‌کننده
- (۷۲) بر من مَرَان: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.
- (۷۳) ریش چَغَز: زخم سربسته و چرکین
- (۷۴) دَرَزِي: خیاط
- (۷۵) حداد: آهنگر
- (۷۶) هَلِيله و بَلِيله: نوعی میوه که مصرف دارویی دارند.
- (۷۷) معمور: آبادان، تعمیر شده
- (۷۸) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۷۹) سَمَك: ماهی
- (۸۰) هوا: خواسته‌های من ذهنی
- (۸۱) از جان دمار برآوردن: جان را به عذاب و هلاک دچار کردن
- (۸۲) مَشْعَله: مشعل
- (۸۳) جُنْب: کسی که آلوده به نجاست باشد.

- (۸۴) لَاجِرْم: به ناچار
 (۸۵) بُوی: باشی
 (۸۶) غُوی: گمراه
 (۸۷) یَم: دریا
 (۸۸) مَلْحَمَه: جنگِ خانمان برانداز، حادثه ناگوار
 (۸۹) هَری: هرات
 (۹۰) بیع و شری: خرید و فروش
 (۹۱) مُدْرَک: ادراک‌شده، در اینجا به معنی مطلوب و مراد است.
 (۹۲) حَشیش: گیاه خشک، علف
 (۹۳) سَیران: سیر و گردش، در اینجا به معنی التذاز و خوش آمدن است.
 (۹۴) قَدید: گوشت خشکیدهٔ نمک‌سود
 (۹۵) لَایزید: افزون نمی‌شود
 (۹۶) خَرَق: پاره کردن
 (۹۷) صَدِرِ اَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
 (۹۸) اَنهار: جمع نهر به معنی جوی آب